

اردیبهشت اودلاجان

شماره ۹، چهارشنبه، ۱۴ اسفند ۱۳۹۸ خورشیدی، رایگان

خانه اردیبهشت اودلاجان

سلام - زندگی در کنار هم

برخلاف آن چه که برخی‌ها می‌گویند، ما ایرانی‌ها تک‌رو، فردگرا یا جمع‌گریز نیستیم. تاریخ و شواهد معماری نشان می‌دهند ایرانیان در طول صدها و هزارها سال، زندگی جمعی و منافع عمومی را تجربه کرده‌اند و امروز نیز چنین‌اند. متأسفانه، امروز، کسانی هستند که ما ایرانی‌ها را انسان‌های خودخواه، فردگرا و ضد اجتماع معرفی می‌کنند و از مثال‌ها و شواهد نخنما برای ادعای خود بهره می‌برند. می‌گویند چرا ایرانی‌ها در مسابقات ورزشی انفرادی مثل کشتی و کاراته صاحب عنوان‌های جهانی هستند ولی در ورزش‌های گروهی مثل فوتبال، بسکتبال و امثال آن هیچ عنوان جهانی ندارند؟

ما به آن چه که در تاریخ و زندگی مستمر ایرانی‌ها اتفاق افتاده و تجلی آن را در معماری می‌بینیم، استناد می‌کنیم. حتماً تمام نیکان سال خورده تجربه کرده‌اند و جوانان نیز می‌دانند تا همین چند دهه پیش، آب آشامیدنی مردم شهر و آبادی از طریق آب‌انبارهای عمومی شهر تامین می‌شد. برای یک آب‌انبار باید کسی زمین اهدا یا وقف کند، کسانی دیگر باید حق‌آبه برای آن اهدا یا وقف کنند. کسانی باید آن را بسازند، کسانی باید مسیر ورود آب را بسازند. کسانی باید آن را نگه‌دارند و سالانه آن را لایروبی و گندزدایی کنند. تازه بعد از همه این‌ها، تمام اهالی شهر و آبادی، بدون هیچ تبعیضی از آب آن استفاده می‌کنند. مردم در استفاده از آب آب‌انبار چنان منضبط و با فرهنگ بالا بودند که هرگز در هیچ سند ادبی یا حقوقی نشان و حرفی از اختلاف مردم با موضوع آب‌انبار نیست. صدها و هزارها سال مردم ایران به‌صورت مشترک آب‌انبار ساخته‌اند و از آن به صلح و صفا استفاده کرده‌اند، بی‌آن که دعوا و اختلافی باهم پیدا کنند. آیا هم‌نوابی و همکاری اجتماعی بالاتر از این سراغ داریم؟

جالب آن که فئاتی که آب آب‌انبار را تامین می‌کرد نیز نشانه و شاهد مهم دیگر زندگی جمعی و تفکر مشارکتی ایرانیان است. تصورش برای بسیاری، شاید غیرممکن باشد که بسیاری از مردم اجازه می‌دادند در زمین آن‌ها میل‌ها (چاه‌ها) بی‌حفر شود و مزد چاه‌کن‌ها و خورد و خوراک آن‌ها را تامین می‌کردند تا صدها و هزارها متر آن‌طرف‌تر مردم پایین‌دست قنات از آب آن بهره ببرند، بی‌آن که سود و بهره‌ای برای صاحبان زمین‌هایی داشته‌باشد که در آن‌ها میل‌کنده‌اند. مهم‌تر از آن، این که این آب در طول صدها سال به‌روشی کاملاً مردمی و دوستانه بین مردم تقسیم می‌شده و هرگز دعوایی بر سر یک جرعه آن هم گزارش نشده‌است. آیا این مردم را می‌توان فردگرا تلقی کرد؟ آیا این شواهد گویای زندگی جمعی و تفکر و عمل مشارکتی مردم فرهیخته ایران نیست؟



زیبایی، یعنی پاکیزگی!

پاکیزگی، نشانه ایمان است. ایمان به زندگی، ایمان به زیبایی و ایمان به پایداری و رستگاری. پاکیزگی در شاخه و شعبه‌های مختلف زندگی و حیات اجتماعی نموده و بازتاب‌های متفاوتی دارد. در یک معماری فاخر و قابل ستایش، پاکیزگی به معنی دوری از زرق‌وبرق چشم‌آزار است. در

شهر و شهرسازی، پاکیزگی به معنی عدم آشفتنگی در نما و حجم‌های شهری است. شهر باید به‌گونه‌ای باشد که روح را نیازارد و چشم را خوش آید. پاکیزگی در رفتار اجتماعی آن است که به احترام هم‌شهری‌ها و هم‌وطن‌ها کلاه از سر برداریم و سبب آسیب و آزار آنان نباشیم. در رانندگی محترم باشیم و در رعایت بهداشت عمومی کوشا و جدی باشیم. پاکیزگی شهروندی یعنی اگر سرفه و نفس ما سبب آسیب هم‌وطن می‌شود، در خانه بنشینیم و خود را درمان کنیم و دیگران را آلوده نکنیم. پاکیزگی شهروندی یعنی در خیابان، که فضایی عمومی است، با صدای بوق اتوموبیل خود یا صدای موتور خود زندگی را برای هم‌وطن ناخوشایند نکنیم. آلودگی صوتی خودرو ما حتماً آثار بدی در رفتار و منش هم‌وطن خواهد داشت.

یکی از اهالی محل می‌گفت، در سال‌های نه چندان دور گذشته، اهالی محل از صبح علی‌الطول در کوچه بودند و با تمام آدم‌ها سلام و علیک و خوش‌وش می‌کردند، حتی با آن‌هایی که غریبه بودند. البته برخی اجبارها هم بود که این دوستی و هم‌دلی را امکان‌پذیر می‌ساخت. آن روزها، خانواده‌ها به حمام عمومی می‌رفتند و حمام‌ها مکانی برای گپ‌وگفت و دوستی بود. آن روزها مردم نذری را دم خانه خود توزیع نمی‌کردند، می‌بردند تکیه محل، و آن‌جا با روالی مسبوق به سابقه بین نیازمندان توزیع می‌شد. امروز هیچ‌کس آرزو نمی‌کند به دوران حمام عمومی برگردیم یا به عصری برگردیم که آب را باید از آب‌انبار عمومی برمی‌داشتیم. ولی همه آرزو می‌کنیم رفاقت‌ها و دوستی‌های تاریخی ما ایرانیان تداوم پیدا کند و به بهانه داشتن تمام امکانات فردی در داخل چار دیواری خود، چشم به همسایه و هم‌وطن نه‌پوشیم.

درخت زندگی، بهار پر امید!

بهار، بالاخره، می‌آید! زندگی، دوباره، تازه و شاداب‌تر می‌شود. بهار بهانه است تا همت کنیم و زنگار از دل برگیریم. در استقبال از بهار، روز ۱۵ اسفند، در تقویم ایران، روز درخت‌کاری است. به یاد سنت دیرین مردم ایران که در آستانه نوروز درخت می‌کاشتند. به بهانه این روز، غزل زیبای «ای درخت» را باز می‌خوانیم. در سال‌های نه چندان دور، این شعر «سیاوش کسرائی» در کتاب‌های درسی بود و خیلی‌ها آن را ازبر بودند.



«تو قامت بلند تمنایی، ای درخت/ همواره خفته است در آغوش آسمان، بالایی ای درخت/ دست پر از ستاره و جانت پر از بهار، زیبایی ای درخت/ وقتی که بادها در برگ‌های در هم تو لانه می‌کنند/ وقتی که بادها گیسوی سبز فام تو را شانه می‌کنند/ غوغایی ای درخت/ وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است/ در بزم سرد او خنیاگر غمین/ خوش‌آوایی ای درخت/ در زیر پای تو، این‌جا شب است/ و شب‌زدگانی که چشم‌شان صبحی ندیده‌است/ تو روز را کجا؟/ خورشید را کجا؟/ در دشت دیده، غرق تمنایی ای درخت؟/ چون با هزار رشته تو با جان خاکیان پیوند می‌کنی/ پروا مکن ز رعد/ پروا مکن ز برق/ که بر جایی ای درخت/ سر برکش ای رمیده که هم‌چون امید/ با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت!»

یک نکته: به درخت‌های قدیمی تو کوچه و محله خودمان توجه کردید؟ مثلاً درخت گذر رضاقلی‌خان؟ یا مثلاً درخت‌های زیبای محور طرخانی در امتداد شرق و غرب بازارچه شاپور؟ حتی کاج تهرانی یا انجیر و خرملوی داخل حیاط خانه‌های محله راه، آیا، به چشم خریدار نگاه کرده‌اید؟ انشالله که بعله!

تلمبه آب!

تلمبه آب! امروز فقط در موزه‌ها می‌توان تلمبه آب دید. آن هم نه در همه موزه‌ها. در حالی که همین چند دهه پیش، در حیاط هر خانه و در کنار حوض یا بر لبه آب‌انبار، یک تلمبه دستی بود که تنها وسیله کشیدن آب از چاه یا آب‌انبار بود. اگر در خانه‌ای تلمبه نبود باید با سطل (دلو) و طناب آب می‌کشیدند که داستانی دیگر دارد. تلمبه، با شکل‌ها و تزئینات مختلف، وسیله مکانیکی ساده‌ای بود که با یک لوله به قعر چاه یا

بازمی‌گردد و باشو با او روبرو می‌شود. پدر که دست راستش را در سفر از دست داده، می‌پذیرد که باشو به جای دست او باشد و همه خانواده یک‌صدا می‌روند که جانوران مزاحم محصول را برانند.

یک خانه در محله!

خوشبختانه، باخبر هستیم که یکی از خانه‌های محله که حدود ۱۵ سال خالی و ویران مانده بود، احیا و بازسازی می‌شود. خانه‌ای در انتهای کوچه‌ای بن‌بست که هنوز آثار تخریب و ناسازی برخی اهالی بر دیوارهای آن پیدا است. کوچه‌ای که تا همین چندماه پیش مکانی برای جمع‌شدن افراد رنجور و آسیب‌یافته محله بود و آرامش ساکنان و همسایگان را مختل می‌کرد. امروز خانه انتهایی این کوچه سیاه در حال بازیابی زندگی تازه است. نکته جالب در این خبر آن است که احیای این خانه شدیداً مورد استقبال هم‌محلی‌ها قرار گرفته و مراجعات زیادی برای دیدن مراحل مرمت و احیای آن دارند. دفتر خاطرات عمارت پر است از یادآوری خاطره‌ها و سال‌های نه چندان دور این خانه و اتفاقات محله. امیدوار کننده است که احیای هر یک خانه در محله نور امیدی بر آبادانی و نشاط آینده محله بتابد. محله، بی‌تردید، ظرفیت شکوفایی و اعتلا دارد. این محله روزگاری مکان زندگی بزرگان شهر بود. چرا امروز چنین بی‌کس و مهجور افتاده؟ تقصیر کیست این مهجوری؟ کجایند مالکان این خانه‌ها؟

«صنم»

کودک یعنی شیطنت. کودک یعنی نشاط، کودک یعنی تحرک و انرژی. کودک یعنی آموختن و آموختن. کودک یعنی زندگی. کودک یعنی بازی. کودک یعنی زندگی. زیبا و شورانگیز. صنم کودکی است سرشار از انرژی و شادابی. از درخت بالا می‌رود، تو حیاط خانه‌ای که هنوز خانه نیست، جست و خیز می‌کند. با خودش زمزمه می‌کند و آموخته‌های کلاسش را مرور می‌کند، به ترانه و آواز. او می‌گوید کاش همه خانه‌ها حیاط داشته‌باشند که بشود بازی



کرد، داد کشید و سرود خواند. او می‌داند چه نعمتی است زندگی. و چه غنیمتی است شادابی در زندگی. وقتی با صنم و روبرو می‌شویم، تازه به یاد نداشته‌های خانه‌های امروز می‌افتیم. خانه‌های امروز ما، عموماً، حیاط ندارند. جایی ندارند که بازی کنیم یا سموری آتش کنیم و شب در زیر نور ماه یا چراغ، شام را در هوای آزاد بخوریم. جایی نداریم که وقتی غصه‌مان شد برویم کمی قدم بزنیم و فکر کنیم. حیاط جزء فراموش شده خانه‌های امروز است. کاش دوباره حیاط به خانه‌ها و محل زیست ما برگردد.

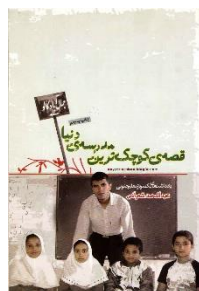
کاسب‌های اصیل محله

دوچرخه استاد شیشه‌بر محله، برای همه آشنا است. استادکاری شریف و اصیل که سال‌ها و سال‌ها شیشه پنجره‌های خانه‌های محله را انداخته و زیبایی به آن‌ها داده. او با دوچرخه‌اش در محله تردد می‌کند و هیچ غمی ندارد که کوچه تنگ است یا پهن. همه کوچه پس‌کوچه‌های محل برای وسیله تردد او مناسب هستند. بی‌سروصدا و بی‌آلودگی. راحت و کم‌خرج. استادکار ما تاریخچه صنعت شیشه ایران را می‌شناسد و بسیاری از صاحبان قدیمی صنعت شیشه را به اسم می‌داند. او خوش سلیقه هم هست و به کارفرما مشورت می‌دهد تا حاصل کارش، حداقل برای خودش، زیبا و مناسب درآید. او قدر حرفه و جایگاه محلی خود را می‌داند. خدا خیرش دهد! انسان شریفی است. با انصاف و متعهد است. کارش را دوست دارد.



کوچک‌ترین مدرسه دنیا

این کتاب داستان کوچک‌ترین مدرسه دنیا است که در روستای حاجی‌آباد دیر از استان بوشهر توسط یک سرباز معلم راه‌اندازی شد و به زودی تبدیل به مهم‌ترین خبر روز شد. مدرسه‌ای با چهار دانش‌آموز. دو دختر و دو پسر. هر کدام هم در یک پایه متفاوت. یکی کلاس چهارمی است آن یکی دومی... قصه آموزگاری عاشق با کودکانی محروم ولی شیفته آموختن. او پیشاهنگ استفاده از فضای مجازی برای گزارش و ارتباط بود. ۱۳۸۶. کالو. شهرستان بردخون.



آب‌انبار وصل می‌شد و با مکش، آب را به سطح می‌آورد. علاوه بر خانه‌ها، در بسیاری از باغات کشاورزی نیز تلمبه دستی، تا همین اواخر، بهترین وسیله کشیدن آب از چاه بود. یکی از موزه‌هایی که تلمبه دستی آب در آن به نمایش گذاشته شده، موزه خصوصی



آب شاهرود است. موزه آب شاهرود، اولین موزه خصوصی آب (فن آوری صنعت آب و سازه‌های آبی) در کشور است که در سال ۱۳۹۰ در تکیه تاریخی و قدیمی «برنجی» شاهرود افتتاح شد. این موزه در فضایی حدود ۱۲۰ مترمربع زیرینا و ۳۵۰ متر فضای باز در مجموعه تاریخی «تکیه برنجی» در شاهرود است که ۴۰۰ شیء مرتبط با فن آوری صنعت آب را به نمایش گذاشته است. این موزه شامل سه تالار متصل به هم و یک گالری است. یکی از نکات ارزنده در خصوص این موزه آن است که موزه‌ای خصوصی و غیر دولتی است و البته می‌توان این نکته را هم یادآور شد که در کل ایران و در همه استان‌های کشور، موزه‌های خصوصی فراوانی وجود دارد و به دلیل فراوانی موزه‌های خصوصی، و با همت صاحبان و مدیران آن‌ها، یک انجمن رسمی از مجموعه‌داران تشکیل شده و حسابی هم فعال است.

باشو، غریبه کوچک

باشو، پسرک جنوبی، به دنبال جنگ و بمباران هوایی و کشته‌شدن پدر و مادرش به درون کامیونی می‌پرد و از زادگاهش، جنوب، که تصویری تند و پر از آتش و دود است، می‌گریزد. وقتی چادر بار کامیون را کنار می‌زند، خود را در شمال می‌بیند، با رنگ‌های سبز و نرم و صدای آواز پرندگان. او به مزرعه زنی به نام نایی پناه می‌برد و رفته رفته رابطه عاطفی میان آن دو برقرار می‌شود. این داستان یکی



از فیلم‌های به‌یادماندنی پس از انقلاب، «باشو غریبه کوچک» است که سی سال پیش توسط «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» با کارگردانی بهرام بیضایی ساخته شد. این فیلم قصه پسرکی به نام «باشو» است که در یکی از بمباران‌های جنوب کشور در جریان جنگ ایران و عراق، ویرانی خانه و خانواده خود را به‌چشم می‌بیند و برای رهایی از شرایط آتش و دود و ویرانی، خودش را به کامیونی در حال کوچ می‌اندازد و در آن خوابش می‌برد. زمانی که چشم می‌گشاید، کامیون به شمال کشور رسیده است. او از ترس انفجارهایی که برای عملیات راه‌سازی است، می‌گریزد و در آن سوی جنگل به مزرعه زنی به نام «نایی» می‌رسد که با دو فرزندش و در غیاب شوهری که برای کسب درآمد به سفر رفته، زندگی و کار می‌کنند. نایی (ناهدید) به باشو پناه می‌دهد اما هر دو زبان یکدیگر را نمی‌فهمند. باشو در عوض محبت‌های نایی‌جان می‌کوشد به او در کارها کمک کند و تصور می‌کند این خواست شوهر در سفر نایی هم هست؛ غافل از آن که شوهر نایی با حضور باشو که غریبه‌ای بیش نیست، در خانه‌شان مخالف است. تا اینکه روزی سرانجام شوهر